جهانی شدن جهان اسلام و سیاست‌های جهانی

جهانی شدن جهان اسلام و سیاست‌های جهانی

حسام الدین واعظ

از دانشگاه لیدز – انگلستان

بسم الله الرحمن الرحیم

مقدمه:

در این گفتار ضمن اشاره به تاثیر تحولات پایان کشمکش شرق و غرب بر دیدگاههاي جدید غرب در تبیین امور بین المللي، نظریات موافق و مخالف «جهاني شدن»، عوامل و نیروهاي روند جهاني شدن و نیز پاسخ جهان اسلام به شرایط کنوني جهاني مورد بحث وبررسي قرار خواهد گرفت.

بافروپاشي اتحاد جماهير شوروي و بلوك كمونيست و نيز پايان چندين دهه رقابت تسليحاتي، ايدئولوژيكي، فرهنگي، سياسي و اقتصادي ميان دو ابر قدرت شرق و غرب، و در واقع با پايان يافتن جنگ سرد، غرب ديدگاهها و تئوريهاي جديدي براي شرايط نوين نظام بين المللي ارايه داده است. در اين ميان، موقعيت جهان اسلام بخاطر وجود تحولات سياسي، اجتماعي و اقتصادي و نقش آن در سياستها و روابط جهاني از ابعاد مختلف مورد توجه و بررسي انديشمندان غربي قرار گرفته است.

اين ديدگاهها كه در اصل از دو مشرب فكري روابط بين الملل نشات گرفته است از دوران جنگ سرد تا كنون به انشعاباتي تقسيم شده است. ديدگاه گروه اول كه آرمان گرايان يا ايده آليستها هستند بدنبال ترسيم مدينه فاضله ميباشند.

گروه دوم واقع گرايان و رئاليستها كه جهان را بر اساس فاكتورهاي ملموس نظام بين المللي يعني كشور ـ ملّتها تفسير وتبيين مي كنندو بين معتقدند كه روابط بين الملل بر اساس يك سيستم آنار شسيتي وهرج و مرج طلبي است و رفتار كشورها در عرصه بين المللي بر اساس توزيع قدرت در اين سيستم شكل گرفته است. بعد از جنگ سرد هر دو ديدگاه در درك و تفسير تحولات بين المللي دچار مشكلاتي شدند. اما بزعم برخي از صاحب نظران امور بين الملل رئاليستها كمتر ضربه خوردند.

پايان جنگ سرد و جهاني شدن

پايان جنگ سرد و جهاني شدن (Clobalization) بعنوان دو متغير مهم و مؤثر در ايجاد سيستم جديد بين المللي است كه منجر به يك قطبي شدن جهان در عرصه سياستهاي بين المللي گرديده است. بنظر بسياري از محققين بين المللي در جهان دو قطبي ملل در حال رشد و ضعيف امكان و فرصتهاي بيشتري دارند تا از فرصتهايي كه بواسطه رقابتهاي ميان دو ابرقدرت ناشي ميشود به نفع منافع ملي خود سود ببرند. در

حالي كه اين فرصت در جهان يك قطبي كمتر و محدودتر است.

اكنون بعد از گذشت نزديك به يك دهه از نابودي كمونيسم، هنوز از مباحث جديد و داغ انديشمندان روابط بين المللي اين موضوع است كه آيا غرب كاپيتاليسم برنده جنگ سرد است و شرق كمونيست بازنده آن ؟ يكي از اصولي كه در اين بحثها بصورت كلان مطرح ميشود مساله جهاني شدن است كه طي دو دهه اخيربطور وسيعي مورد بحث قرار گرفته است و با پايان جنگ سرد با شدت و حدّت بيشتري از سوي غرب مطرح ميشود. بعبارت ديگر پايان جنگ سرد و شكست بلوك كمونيست، موجب شد كه اغلب انديشمندان غربي مساله پيروزي غرب و كاپيتاليسم را مطرح كنند. در اين ميان از جهاني شدن بعنوان اهرمي براي بيان حقانيّت غرب در زمينه‌هاي دموكراسي، بازار آزاد تجارت و سرمايه داري كاپيتاليسم، سكولاريزم، پلورااليزم جهانشمولي آن استفاده شده است. البته در ميان خود انديشمندان غربي هستند كساني كه پايان جنگ سرد را براي غرب يك پيروزي در همه زمينه‌ها نميدانند. ما در اين گفتار تا حد امكان به بررسي ابعاد آن خواهيم پرداخت.

در غرب بطور كلي دو ديدگاه در مورد جهاني شدن وجود دارد كه عمدتا بعد از پايان جنگ سرد طي يك دهه گذشته بطور سريعي در ابعاد مختلف گسترش يافته و مطرح شده است: گروه اول كه موافق جهاني شدن هستند و آن را يك نيروي پر قدرت مثبت كه به ليبراليسم اقتصادي، دموكراسي سياسي و جهانشمولي فرهنگي، همكاريهاي فراملي، اشاعه ابداعات تكنولوژيك و ظهور فرهنگ مصرف رهنمون ميشود معرفي ميكنند([1]). اين گروه عناويني چون دهكده جهاني، همسايگي جهاني، جامعه جهاني، ارتباطات جهاني، بازار جهاني، شهروند جهاني، حاكميت جهاني و فرهنگ جهاني را مطرح كرده‌اند. از رهبران عمده جديد اين ديدگاه ارنست گلنر و فرانسيس فوكياما هستند. ارنست گلنر معتقد به جامعه دموكراسي ليبرال غربي بعنوان بهترين الگو سعادت و خوشبختي براي جوامع بشري است. فوكياما معتقد به پيروزي ليبراليسم غربي بر كمونيسم است. و آن را بعنوان پايان تاريخ ميداند. بزعم وي آخرين راه حل معضل بي ثباتي، عدم امنيت جوامع غير غربي براي رسيدن به ترقي، پيشرفت وسعادت انساني، برقراري دموكراسي، حقوق بشر وبازار آزاد رقابت اقتصادي است.

گروه دوم ديدگاهي بدبينانه همراه باشك و ترديد به جهاني شدن دارند و معتقد بوجود نيروهاي مخالف جهاني شدن در همه زمينه‌هاي سياسي، اقتصادي، صنعتي و فرهنگي هستند و تاكيد دارند بايستي هر دو روند موافق و مخالف جهاني شدن همزمان و باهم مورد تحليل و بررسي قرار گيرد.([2])

ديدگاههاي مخالف جهاني شدن بويژه در عرصه سياسي، جهاني شدن را عامل افزايش بيكاري و كاهش توليدات اقتصادي مي‌دانند.

يك جريان تندر و مخالف در بعد سياسي و فرهنگي جهاني شدن در اين گروه وجود دارد كه البته استقبال كمي از ديدگاههاي آنها در مجامع آكادميك شده است. آنها معتقدند اصلاً جهاني شدن با وجود تمدنهاي گوناگون كنوني امكان پذير نيست بلكه منجر به برخورد ميان آنها خواهد شد. رهبر اين گروه ساموئل هانتينگتون استاد دانشگاه هاروارد، واضع نظريه «برخورد تمدنهاست». وي معتقد است كه تمدنها در دوره بعد از جنگ سرد و فروپاشي جهان كمونيست به بازيگران و عوامل اصلي جريانهاي جهاني مبدل شده‌اند و در اين ميان غرب باساير تمدنهاي جهان هرگز شباهتي نخواهد داشت وي معتقد است در آينده ميان تمدنهاي مهم از جمله اسلام و غرب رودررويي بوجود خواهد آمد. در بخشهاي بعدي بحث اين ديدگاهها بيشتر بررسي خواهند شد.

همانطور كه ذكر شد جهاني شدن داراي ابعاد گوناگوني است. اما قبل از بررسي آن، بايستي به اين دو سؤال پاسخ داده شود كه منظور از جهاني شدن چيست و پروسه جهاني شدن چگونه تحقق مي‌يابد؟ يك تعريف كلي و ساده از مفهوم جهاني شدن ميتواند چنين باشد كه جهاني شد نيرويي است كه براساس يك قدرت افزون طلب از مركزيت خود به محور واطراف گسترش مي‌يابد. بعبارتي جهاني شدن به چند عامل بستگي دارد: به ميزان قدرت مركز و منبع استيلا طلبي، به سازگاري و زمينه پذيرش جهاني شدن و نيز به موانع و موجهاي مخالف آن. آنچه كه بيشتر در روند جهاني شدن امروز محسوس است، بعد اقتصادي و فرهنگي آن است، كه منابع ثروت، قدرت سياسي و نظامي نيز در پشتيباني از آن نقش اساسي دارد. بعنوان مثال، در زمينه اقتصادي، جهاني شدن بازتابي از ثروت و قدرت همكاريهاي چند مليتي كارتها و تراسهاي غربي است

كه مراكز آن در كلان شهرهاي نيويورك، توكيو، فرانكفورت، لندن و پاريس قرار دارند. آنها همواره بعنوان مروجين جهانگرايي و كاپيتاليسم غربي از پشتيباني يك قدرت سياسي نظامي غرب و بويژه هژموني آمريكا برخوردار بوده‌اند. واز سوي مبلغين و مروجين جهاني شدن يعني رسانه‌ها، شبكه‌هاي ماهواره‌اي واينترنت ونيز سازمانهاي بين المللي تقويت شده‌اند.

دموكراسي ليبرال غربي، جهاني شدن و جهان اسلام

آيا دموكراسي ليبرال غربي الگويي براي جهاني شدن است؟ اين سوالي است كه بايستي كشورهاي در حال توسعه و به ويژه كشورهاي جهان اسلام براي آن پاسخي جدي بيابند. گروهي از متفكرين غربي با تاكيد بر وجود يك پارادايم فرهنگي براي جهاني شدن، بر اين باورند كه ليبراليسم با پايان جنگ سرد به فرهنگ غالب جهاني مبدل شده است. تز معروف پايان تاريخ (History of End The) فرانسس فوكياما مبين اين مدعاست. در اين ديدگاه جهاني شدن بمعناي جهانشمولي الگوي جامعه ليبرال غربي است. وي در مقاله خود تحت عنوان «پايان تاريخ» مي‌گويد: (آنچه ماشاهد آن هستيم تنها پايان جنگ سرد يا عبور از يك مرحله ويژه تاريخي نيست، بلكه ما شاهد پايان تاريخي هستيم كه نقطه عطف آن تكامل ايدئولوژيك و جهانشمولي دموكراسي ليبرال غربي بعنوان آخرين دولت بشري است) .([3]) فوكياما تز جهاني شدن دموكراسي غربي را در سال 1989 زماني مطرح كرد كه اتحاد جماهير شوروي با اصلاحات گورباچف در مرحله آغازين افول كمونيسم و در راه الگو پذيري افراطي از كاپيتاليسم گام‌بر مي‌داشت. در واقع، در اين نظريه وي از توجه به تحولات تاريخي چشم پوشي كرده است. نادرستي نظريه وي‌بخاطر عدم توجه به دو مسئله است: اولا امروز به زعم بسياري از دانشمندان غربي، اسلام طي دو دهه گذشته ضمن آنكه رشد سريع و موثري داشته، در معادلات منطقه‌اي و جهاني سهم و نقش قابل ملاحظه‌اي را به خود اختصاص داده است. وي بدون توجه به دوره بازتاب وشكوفايي حركتهاي اسلامي در سرزمينهاي مسلمان نشين، بطور يكجانبه افول و شكست ايدئولوژي كمونيست در تشكيل آرمانشهر جهاني را بمثابه پيروزي مرام و مسلك غربي ميداند. بلي تاريخ كمونيست به پايان رسيد اما اين برگ برنده‌اي براي دموكراسي ليبرال غرب نيست. چرا اگر كمونيسم نابود شد تفكر، فرهنگ و ميراث تمدن اسلامي هنوز نهادهايش بعنوان يك نيروي با تحرك و حيات بخش در جوامع اسلامي و در قلب دنياي ماركسيستي ديروز و نيز جهان غرب حضور فعال دارد و در سياستهاي جهاني تاثير گذار است. بسياري از دانشمندان غربي ضمن آنكه گسترش اسلام رابعنوان يك خطر

براي منافع غرب مطرح كرده‌اند به تاثير اسلام در امور بين الملل اعتراف نموده‌اند، امري كه تا دو دهه قبل خبري از آن نبود. جان اسپوزيتو استاد دانشگاه آكسفورد ضمن آنكه بيداري اسلامي را خطري براي غرب مطرح ميكند به اين موضوع اذعان دارد كه از الجزاير تا بوسني تا آسياي ميانه، پاكستان و كشمير اسلام همچنان بعنوان يك عامل در سياستهاي بين المللي مطرح است.([4])

جاي تعجب است كه فوكياما مقاله «پايان تاريخ»را درست در سال 1989 ميلادي يعني زماني كه شوروي مجبور شد از افغانستان عقب نشيني كند به رشته تحرير در آورده است. اما وي‌بطور غير منصفانه مجاهدتهاي ملت افغانستان در بيرون راندن ابر قدرت شرق را بحساب پيروزي دموكراسي ليبرال غربي ميگذارد و آن را آرمانشهر ايده‌آل و جهانشمول معرفي ميكند. كمونيسم قبل از آنكه ديوار برلين فرو بريزد و از اروپاي شرقي عقب نشيني كند. براي اولين بار سيلي را از مسلمانان در افغانستان خورد و به عقب نشست. جايي كه اسلام تاريخ كمونيسم را براي هميشه به پايان رسانيد. بنابراين، عمده بحث فوكياما براي نشان دادن قدرت و عظمت غرب و نيز ضعف و درماندگي ساير ملل است.

وي نه تنهابطور عام الگوي جهاني شدن را از آن ليبراليسم غربي ميداند كه دير يا زود هر ملتي به آن دست خواهد يافت، بلكه شكست كمونيسم را پايان برخوردهاي ايدئولوژيك و زمينه‌اي براي برقراري صلح جهاني دانسته است.

بايد گفت كه دموكراسي ليبرال غربي در اثر شكست كمونيسم، الگويي براي جهاني شدن بويژه براي ملل مسلمان نخواهد بود، زيرا اولا اگر پيروزي غرب مستلزم فروپاشي كمونيسم بود، خود نابودي كمونيسم در نقطه آغازينش در اثر استقامت و پايداري حركت اسلامي در افغانستان بود.([5]) ثانيا اگر ايدئولوژي ماركسيست ـ لنينيستي نابود شد اين بمعناي نابودي همه دكترينهاي فكري و ايدئولوژيك مخالف كاپيتاليسم در جهان نيست. نابودي كمونيسم هيچگونه تضميني براي برقراري صلح جهاني بهمراه نداشته است.

از سوي ديگر امروز ميان خود عناصر سازنده دموكراسي ليبرال غربي تنازع و برخورد وجود دارد تا آنجا كه در يك بحران زنجيره‌اي گرفتار شده‌اند. رقابت اروپا، آمريكا و ژاپن بعد از دوره جنگ سرد در امور اقتصادي و بعضا امنيتي امري است كه در خود بلوك غرب مطرح است. بعنوان مثال امروز به زعم بسياري از متفكرين غربي، اروپا همواره از آمريكايي كردن فرهنگ اروپايي گريزان بوده است. بنابراين هر چند واحدهاي تمدن غربي در حوزه اروپا و آمريكاي شمالي قرار گرفته است اما ميان اين واحدها نه تنها يك هارموني وجود نداشته است، بلكه همواره نوعي تنش و برتري جويي موجب شده است كه اروپا از استقلال عمل در حل بحرانها در درون اروپا عاجز باشد. اين نوع رقابتها كه مابيشتر بعد از جنگ سرد بويژه در امور تجاري ـ اقتصادي شاهد آن هستيم، بسوي گسترش تنشهاي فرهنگي ميان اروپا و آمريكا در جريان است. مسئله سيستم امنيتي اروپا نيز از عمده مسايلي است كه همواره اروپا نگران آن بوده و طي دهه‌هاي گذشته بدليل عدم وجود يك سيستم توازن امنيتي و دفاعي اروپايي صدمات زيادي را متحمل شده است، بعد از جنگ سردنيز اروپا بطور جدي تري بفكر رهايي از تحقير شدن به خاطر برتري جوييهاي ناتو در اروپا افتاده است مقصود از بيان اين موضوع آن است كه الگوهاي جهاني شدن كه پشت سر آن يك هژموني و استيلاطلبي است. حتي مورد قبول قدرتهاي اروپايي نيز نيست چه در امور فرهنگي، اقتصادي و چه در امور امنيتي، بنابراين تكليف ساير ملل و دول غير غربي بخصوص اسلامي د مورد تعميم معيارهاي ثابت جهاني شدن غربي روشن و بديهي است.

«جزف ناي» يكي از دانشمندان غربي در رد نظريه «پايان تاريخ» ميگويد كه دوره بعد از جنگ سرد دوره بازگشت به تاريخ است نه پايان تاريخ. وي اصليترين پاسخ به كاپيتاليزم ليبرال بعد از جنگ سرد را ظهور ناسيوناليسم نژادي ميداند.([6])

نمونه بارز آن ظهور دورباره صربهاي افراطي در صربستان است. مضاف بر اين، با پايان جنگ سرد نه تنها همچنان جدايي و مبارزه ميان كشورهاي توسعه يافته و در حال توسعه ادامه دارد بلكه اروپا مركز تمدن غرب هنوز شاهد كشمكش هاي روسيه و آمريكا در بالكان است.

از ديگر دلايلي كله از ميان خود انديشمندان غربي در عدم جهانشمولي و جهاني بودن دموكراسي ليبرال غربي عنوان شده است. نظريه «برخورد تمدنها» ی پرفسور ساموئل هانتينگتون استاد دانشگاه هاروارد است كه اين روزها از جمله مباحث داغ انديشمندان غربي و مسلمان ميباشد. همانطور كه در ابتداي بحث اشاره شد. وي با انتشار مقاله اي در سال 1993 بنام نبرد تمدنها مدعي شد كه بعد از فروپاشي كمونيست، با افزايش رو برشد جمعيت جهان اسلام، به تغيير موازنه ديني ميان اسلام و مسيحيت منتهي ميشود، لذا جنگهاي تمدني اجتناب ناپذير خواهد بود و اسلام بعنوان خطر عمده براي تمدن غربي مطرح خواهد شد. وي برخورد اصلي در عرصه بين المللي را ميان تمدنهاي عمده بشري عنوان كرده است.
هانتينگتون بر خلاف بسياري كه معتقدند سيستم روابط بين المللي در جهان بعد از افول بلوك كمونيست شرق بصورت سيستم يك قطبي،([7]) مبدل شده است، بر اين باور است كه جهان نه تنهايك قطبي نيست بلكه از سيستم دو قطبي،([8]) به چند قطبي،([9]) تغيير كرده است. منظور وي از سيستم چند قطبي نقش تمدنهاي مختلف در سياستهاي بين المللي است.

وي در جديدترين ديدگاه خود بر اين باور ميباشد كه جهان يك قطبي در دوره بعد از جنگ سرد، تنها در يك دوره كوتاه بصورت يك قطبي به رهبري آمريكا درآمد. كه اوج آن جنگ خليج فارس بود. بعد از آن بخاطر مخالفت اكثر كشورهاي جهان باطرحهاي آمريكا از جمله در مورد اعمال تحريمها عليه كوبا، ايران، ليبي و تازه ترين آن، يعني استفاده از زور عليه يوگسلاوي، ابرقدرتي آمريكا روبه افول و اضمحلال رفته است. وسيستم بين المللي بسوي چند قطبي در حركت است بطوريكه در قرن بيست و يكم جهان چند قطبي خواهد شد.([10])

البته اگر چه هانتينگتون در تئوري برخورد تمدنها و در ديدگاههاي بعدي خود به عدم جهاني بودن معيارهاي غرب اذعان دارد. اما تاكيد وي بر شكل گيري سيستم چند قطبي در نظام بين المللي، در راستاي تكوين تئوري خطرناك برخورد تمدنهاست. زيرا بزعم وي اين تمدنها هستند كه در واقع در سيستم بين المللي بعنوان بازيگران اصلي خواهند بود.

وي در كنفرانس اسلام سياسي و غرب در سال 1997 باذكر اينكه براي نخستين بار در طول تاريخ، سياست جهاني چند قطبي و چند تمدني شده است، به اين نكته اشاره كرد كه يكي از مهمترين تحولات فرهنگي و سياسي در دهه كنوني نهضت اسلامي است كه در جهان اسلام از رشد چشمگيري برخوردار شده و طي آن مسلمانان هويت خود را بصورت نويني درك كرده‌اند و به اين درك نسبت به ارزشهاي غربي افتخار مي‌كنند. وي ضمن اشاره به كاهش قدرت غرب، معتقد است كه دموكراسي ليبرال غربي محصول غرب است اما در انحصار غرب نيست. وبه شكلهاي متفاوتي غير از آنچه در غرب وجود دارد خواهد انجاميد.([11]) وي در آخرين كتاب خود باتوجه به وضعيت دموكراسي در بسياري از كشورهاي در حال توسعه بويژه اسلامي، به غير جهاني بودن فرهنگ و دموكراسي غربي اشاره دارد.

وي ميگويد: ارزشهاي تمدن غربي يگانه هستند و نميتوانند در يك مقياس جهاني مورد پذيرش واقع شوند.([12]) لذا دمو كراسي بنابر خواستگاه غربي در هيچيك از كشورهاي اسلامي پياده نشده است بلكه اگر هم بوده بطور ناقص اجرا شده است.([13])

بنابراين ديدگاه هانتينكتون بر خلاف فوكياما كه بر جهاني بودن ليبراليسم غربي تاكيد دارد نظر فوكياما را براساس دو دليل رد ميكند: اول آنكه جهان بعد از جنگ سرد بسوي جهان چند قطبي در حركت است و ثانيا دمكراسي ليبرال غربي قادر نخواهد بود براساس اصول پذيرفته شده غربي در برخي نقاط جهان پياده شود. بنابراين الگوي جامعي براي جهاني شدن نيست. هانتينگتون بر خلاف فوكياما فروپاشي كمونيست رانه تنها پيروزي براي كاپيتاليسم غرب و برپايي يك صلح جهاني نميداند، بلكه پايان جنگ سرد را آغازي خطرناك براي تمدن غربي ارزيابي ميكند.

بااينكه نظريه برخورد تمدنها در تضاد باروند جهاني شدن غرب است. بايد گفت كه تاكيد وي بر رويارويي ميان تمدنها بخاطر وجود اختلافات فرهنگي و تاريخي بويژه تمدن اسلامي با تمدن غربي دچار

خطاي فاحشي شده است كه خود بحثي جداگانه دارد. اما تنها به اين مطلب بسنده ميكنيم كه تئوري برخورد تمدنها ديدگاهي است كه ساخته و پرداخته توهمات دو دهه انديشمندان غرب و بخاطر تحليل نادرست آنان از تحولات جهان اسلام و عدم درك آنان از حركتهاي مردمي و اسلامي است. انديشمندان غربي براساس تجربيات تاريخي غرب و گذشته مسيحيت، بنادرست حركتهاي آزاد يخواهي اسلامي را تروريزم، بنيادگرايي و بربريسم و يكي دانستن آنها با نازيسم و كمونيسم معرفي كرده‌اند، كه چيزي جز نكوهش فرهنگ و ارزشهاي مسلمانان در ميان ملل غرب بهمراه نداشته است و از جمله نتايج خطرناك آن اين است كه امروز اين توهمات به نام «تئوري بخورد تمدنها» ارائه ميشود چيزي جز اشاعه جنگ و بدبيني ميان ملتها وتهديدي براي صلح و امنيت جهاني نيست.

پرفسور اسپوزيتو استاد دانشگاه آكسفورد صاحب نظر در امور خاورميانه و كشورهاي اسلامي كه كتابهاي زيادي در مورد تحولات سياسي ـ اجتماعي جهان اسلام نوشته است ضمن بررسي تئوري برخورد تمدنها معتقد است كه هانتينگتون در تئوري خود بيش از اندازه بر تاريخ بعنوان منبع برخورد ميان تمدنها وايدئولوژيها تاكيد كرده است و آن را منبعي براي برخوردهاي آينده ميداند. وي بر اين باور است كه تمدن اسلامي بدهكار غرب نيست. زيرا اسلام توانست با ترجمه آثار غرب و بهره برداري از آنها تمدن بزرگ اسلامي رابنا كند، در زماني كه غرب به دوران تباهي و جاهليت فرو ميرفت، غرب مجددا از ميراث فلسفي و علمي تمدن اسلامي با ترجمه دوباره آن علوم توانست از آنها بعنوان اساس نهضت رنسانس استفاده كند.([14])

بنابرين فرايند گسترش اسلام و سنتهاي اسلامي خود گوياي دو نكته مهم در مورد جهاني شدن است: اولا اسلام خود در روند جهاني شدن و تمدن امروز بشري سهيم است و همه از آن غرب نيست. ثانيا ارزشهاي اسلامي قابليت فراگيري و جهانشمولي را براي ساير ملل دارد.

مدرنيته، جهاني شدن و جهان اسلام

در خصوص اينكه چگونه جهاني شدن به ساير ملل از جمله ملل مسلمان سرايت ميكند بايستي به ريشه مهمترين عامل براي تحقق جهاني شدن كه مدرنيته است، اشاره نمود، گيدنز يكي از جامعه شناسان معروف غربي، جهاني شدن را نتيجه مدرنيته و آن را يك محصول غربي ميداند.([15]) مدرنيته در دو پروسه همچنان جريان داشته است. اولين جريان آن بعد از جنگهاي سي ساله و عهدنامه‌هاي وستفالي در قرن هجدهم كه بر اساس آن كه سيستم جديد كشور ـ ملت به شكل امروزي از سوي غرب بعنوان يك الگو براي نظام امروز جهان در قالب نهادهاي ملي، سياسي، اقتصادي و اجتماعي عرضه شد.([16]) جريان دوم عصر شكوفايي علمي و صنعتي همراه با هژموني و استيلاجويي غرب ظهور كرد، بطوريكه زمينه جهاني شدن نه تنها نهادهاي غربي را تقويت نمود بلكه سبب شد فرهنگ غرب با قدرت و تاثيرگذاري هرچه بيشتر برملل غير غربي و مسلمان نفوذ كند.

اگر چه مدرنيته غرب با ايجاد تحولات علمي و فني طي چند قرن گذشته بسياري از مناطق جهان را در امور مختلف مدرنيزه كرد، اما مشخصه‌هاي مهم مدرنيته غربي، سكولاريزم و فردگرايي است كه با ارزشها و مباني جوامع اسلامي همخواني نداشته است. اين امر موجب گرديد كه همواره دو جريان مدرنيسم غرب و مدرنيسم اسلامي در كشورهاي اسلامي رودرروي يكديگر قرار بگيرند. در ابتدا، طي قرون نوزدهم و بيستم كه مدرنيزاسيون غربي به جهان عرب در قالب ارتش، دواوين اداري، نورمهاي حقوقي، اقتصاديات و در سيستم تحصيلي و آموزش وارد شد و واحدهاي اجتماعي و حكومتي ابدئولوژي اسلام سنتي بصورت فزاينده‌اي تحت تاثير ناسيوناليسم سكولار غربي تغيير كرد.([17]) در مباحث مربوط به انديشه سياسي اسلام و رابطه اسلام و دموكراسي و مدرنيته بحثهاي زيادي در خصوص آن شده است. در اين گفتار بطور خلاصه به برخورد اين دو جريان در تركيه كه خود از نتايج پذيرش مدرنيته غربي و يكي از عوامل جهاني شدن است اشاره ميشود.

تركيه مركز هفتصد سال خلافت عثماني، امروز سكولارترين كشور مسلمان جهان اسلام است. كه به لحاظ موقعيت ژئوپلوتيكي و پيشينه تاريخي، بيش از ساير كشورهاي مسلمان در معرض الگوپذيري از غرب در زمينه‌هاي مختلف اقتصادي، سياسي و فرهنگي قرار گرفته است. تركيه امروز مدرنيته غربي را در حالي

تجربه مي‌كند كه بعنوان عضو سازمان كنفرانس اسلامي در جرگه كشورهاي اسلامي محسوب ميشود.

گروههاي اسلامي برهبري حزب رفاه موفق شدند در سال 1995 در يك دوره انتخابات پارلماني اكثريت آراء رابدست بياورند و يك دولت ائتلافي تشكيل دهند. اما همين دولت قانوني تركيه دو سال بعد توسط مدرنيته غربي و ليبرال دموكراسي غربي لغو ميشود. همين اتفاق در الجزاير نيز افتاد و اسلام گرايان از تشكيل دولت بي نصيب ماندند.

لازم بذكر است كه در تركيه، يكي از علل پيروزي حزب رفاه شكست طرح غربي شدن تركيه و بدنبال آن رد عضويت اين كشور در اتحاديه اروپا بود كه موجي از اعتراضات مردمي را به همراه داشت. در اين ميان حزب اسلامگراي رفاه بادر دست گرفتن ابتكار عمل موفق شد ضمن همراه كردن جوانان و دانشجويان با روند ضد غربي در اين كشور، اسلام سياسي را مطرح كند.

اينكه باعث شد تجربه الگوي ليبراليستي غرب در تركيه والجزاير با شكست روبرو شود از چند جهت قابل تامل است:

1 ـ تعميم و تسري يك الگوي غربي همچون دموكراسي ليبرال غربي در كشورهاي مسلمان حتما وبطور تمام و كمال نتايج آنچه در غرب تجربه شده است را به بار نمي‌آورد.

2 ـ ويژگيهاي فرهنگي و اجتماعي و سياسي كشورهاي مسلمان بشكل نيروهاي مخالف الگوهاي فرهنگي سياسي و اجتماعي غرب مانع عمده‌اي براي آن محسوب ميشوند. زيرا اين برداشت وجود دارد كه مدرنيته و

دموكراسي غربي حلاّل همه مشكلات اجتماعي، سياسي واقتصادي آنان نيست.

3 ـ طرح جهاني بودن دمكراسي غرب بعنوان يك ايده آل جهاني براي بر پايي صلح و سعادت بشري، در عمل در كشورهاي مسلمان غير قابل اجراست. آنچه در تركيه والجزاير و حتي ايران اتفاق افتاد بزعم بسياري از انديشمندان غربي نمونه ناقصي از دموكراسي غربي است. اذعان اين مسئله از سوي خود انديشمندان غربي از يكطرف گوياي عدم جهانشمولي دمكراسي غرب است و از سوي ديگر نشان از عدم صداقت آن در مرحله عمل و اجراست كه خود به ضد دموكراسي تبديل ميشود، و حامل يك جريان استيلاجويي پنهان در ذات آن است.

هانتينگتون ضمن اظهار تاسف از چنين اقدامات غرب در لغو انتخابات دموكراتيك در كشورهاي مسلماني چون الجزاير و تركيه ميگويد: اگر غرب ميخواهد دموكراسي را در ساير جوامع گسترش بدهد، بايد آماده باشد اين هزينه را بپذيرد كه انتخابات ممكن است باعث روي كار آمدن دولتهاي غير غربي شود. وي ضمن آنكه انتخابات الجزاير، تركيه و انتخابات اخير ايران را از نوع دموكراسي ليبرال غربي نميداند اضافه ميكند كه تلاشهاي غرب براي ارتقاء فرهنگ غربي در جوامع اسلامي، يك مشكل نوين در جهان معاصر است.([18])

بايد توجه داشت كه روند مدرنيزاسيون غربي همواره از انقلاب صنعتي به بعد داراي دو مشخصه مهم بوده است: بعد امپرياليستي و سكولاريستي، كه هر دو مشخصه از عناصر منفي روند جهاني شدن ميباشد. البته نميتوان جهاني شدن در بخش علم صنعت تكنولوژي و ارتباطات را كه امري اجتناب ناپذير در جهان امروز براي هر ملتي بويژه ملل مسلمان است ناديده گرفت. اما سوء برداشت برخي انديشمندان غربي در برابر موضع مسلمانان در مورد مدرنيته موجب شده است كه آنان مخالفت حركتهاي اسلامي با سلطه غرب را به عدم علاقه مسلمانان به پيشرفت و ترقي اجتماعي و اقتصادي تلقي كنند. اين امر طي دو دهه گذشته با خيزش حركتهاي اسلامي بطرز مبالغه آميز و نادرستي از سوي نويسندگان و رسانه‌هاي غرب تبليغ شده است كه حركتهاي اسلامي در جهان اسلام بويژه انقلاب اسلامي ايران و بزعم آنها بنيادگرايان اسلامي در مخالف با

مدرنيته قيام كرده‌اند چون مي‌خواهند به عصر سنتي و زندگي ساده رجعت كنند. هر چند امروز بيش از گذشته واقعيات براي غرب روشن تر شده است، بايد گفت كه در واقع ملل اسلام گراي جهان اسلام مدرنيته منفي همراه با سلطه‌گري غرب را رد كرده‌اند و نه پيشرفت و توسعه رامنظور از سنتگرايي بمعناي بازگشت به دوره ما قبل صنعتي نيست بلكه حفظ فرهنگ، و سنتهاي ملي و مذهبي است كه براساس آنها هويت ملل مسلمان شكل گرفته است.

مدرنيته منفي همان چيزي است كه ملتهاي مسلمان و انديشمندان اسلامي بحق طي قرون گذشته نگران آن بوده‌اند. و براي مبارزه با آن راههايي انديشيده‌اند. شيخ محمد عبده بفكر ارائه تفسير جديدي از اسلام مطابق نيازهاي امروزي زندگي اجتماعي و اقتصادي آنها بود، سيد قطب مدرنيته را همچون بازگشت به مرحله جاهليت قلمداد كرد و بشدت با آن مبارزه نمود. سيد جمال نگران هژموني سلطه جويانه غرب بر فرهنگ و هويت اسلامي ملل مسلمان بود، وي ضمن تاكيد بر فراگرفتن علوم و فنون غرب براي مبارزه با سيطره فرهنگي و سياسي غرب، استراتژي وحدت اسلامي را براي جهان اسلام مطرح كرد. امر مهمي كه اين اجلاس محترم نيز براي آن تشكيل شده است. بعبارت ديگر متفكرين مسلمان «مدرنيسم اسلامي»،([19]) را از يكسو براي نجات ارزشهاي اسلامي و تقويت آن و از سوي ديگر براي مبارزه با فرهنگ غرب پيشنهاد كردند.

در واقع، متفكرين اسلامي از زماني كه متوجه شدند غرب گوي سبقت در علم و تكنولوژي را از آنها ربوده است به فكر چاره انديشي براي دو واقعيت موجود افتادند: چرا غرب تمدن برتر شد؟ و چرا تمدن اسلامي از شكوفايي و رونق افتاد؟ فتح مصر بعنوان مهمترين مركز جهان اسلام توسط ناپلئون يكي از مهمترين زنگ خطرهايي بود كه متفكرين و مصلحين را متوجه افول و ضعف تمدن اسلامي نمود.

امروز نيز كشورهاي اسلامي بعد از استقلال از مستعمرات غربي وارد مرحله ديگري شده اند كه مشخصه آن موج جديد جهاني شدن است. جهاني شدن در ديد بسياري از متفكرين مسلمان مرحله ديگري از استعمارگرايي است كه آن رانئوكلونياليزم يا استعمارگرايي نو تعبير كرده‌اند. برخي از انديشمندان مسلمان روند جهاني شدن امروز را اقدامي در راه دوباره مستعمره كردن ملتها ارزيابي ميكنند.([20])

امروز در اثر وجود روندهاي مخالف جهاني شدن بويژه در كشورهاي مسلمان در زمينه سياسي و فرهنگي، برخي از محققين غربي كه متوجه ناخشنودي ملل غير غربي از مفهوم اروپا مداري و غربگرايانه مدرنيته شده‌اند، ضمن توجيه مدرنيتي، سعي نموده‌اند براي كسب مشروعيت مدرنيتي، آن را پديده‌اي جهاني معرفي نمايند. از جمله پارسونز با ارائه چهار اصل توسعه تكاملي كوشيده است تعريف جامعي و فراگيري از مدرنيته براي جوامع مختلف ارائه دهد. نيكوس مارليس بر اين باور است كه مدرنيته بمعناي غربي شدن جوامع از نظر فرهنگي ـ اقتصادي و اجتماعي نيست. عمده ديدگاه وي در اين زمينه است كه مدرنيته داراي نهادهاي سياسي، فرهنگي، اقتصادي و اجتماعي است وحيات هر ملت و كشوري وابسته به وجود آن نهادهاست بنابراين نهادهاي ملي، دولتي آموزشي و غيره جهاني هستند.([21]) با اين وجود سلطه فرهنگي امپرياليسم براي مدرنيته مخاطره آميز عنوان شده است.

بايد اضافه كرد كه برخورداري از مدرنيته مثبت يعني همان استفاده از دستاوردهاي علمي، تكنولوژيك و نيز نهادهاي استاندارد آموزشي، دانشگاهي و مدني است كه محصول غرب ميباشد امري اجتناب ناپذير در جوامع امروزي است. ضروري است همينجا اشاره شود كه جهاني شدن بمعناي استاندارد كردن نورمهاي اقتصادي، آموزشي، اجتماعي، حقوقي، امنيتي، پزشكي و بهداشتي امري مفيد فايده همه جوامع خواهد بود.

جهاني شدن، نظم نوين جهاني، سازمانهاي بين المللي و جهان اسلام

در بحث مربوط به برپايي حاكميت جهاني (Governance Global) و جامعه جهانی (Society Global) كه عباراتي زيبا و دلپذير است، بايد سؤال كرد كه تاسيس اين الگوهاي فراگير براساس چه معيار و اصولي است؟ و سرنوشت و موجوديت و هويت ساير فرهنگها چه خواهد شد؟ و رهبري آن را چه كسي در دست خواهد داشت؟ چگونه طرفداران ديدگاه حاكميت جهاني و جامعه جهاني كه منابع گوناگون قدرت اقتصادي، سياسي و نظامي را در دست دارند، و در طول تاريخ در روابط خود با دول ضعيف ناعادلانه و ظالمانه عمل

كرده□□اند خواهند توانست تفاوتهاي قومي، نژادي، مذهبي، ملي و زباني، ونيز منافع و سياستهاي متفاوت ملل و دول امروز راباهم جمع كنند و در يك فرمول براي همه ارائه دهند؟

در روند جهاني شدن دو جريان عمده و جود داشته است. آمريكا در بعد از جنگ جهاني دوم بسوي «جهان گرايي يك بعدي»

توسعه با مخالفت در ،جهاني باز اقتصاد تقويت ضمن راه اين در و ،كرد اقدام (Unilatral Globalism) كمونيسم ونيز براي حضور فرهنگي، سياسي و اقتصادي در ساير نقاط جهان، اقدام به كمكهاي اقتصادي و تكنولوژيكي به كشورها نمود. بعد از جنگ سردنيز جريان دوم جهاني شدن در قالب سياست «يك بعد گرايي جهاني»

توجه و بوده خود منافع بدنبال عمدتا آمريكا راستا اين در .است شده دنبال (Global Unilatralism) اندكي به ديگران داشته است.([22]) آمريكا بعد از جنگ جهاني دوم نيز با استفاده از شعار حقوق بشر، دموكراسي و توسعه سياسي در صحنه جهاني در راستاي منافع خود سود برده است. در حاليكه، روند جهاني شدن به زعم برخي انديشمندان غربي به مواجهه ميان ارزشهاي مدرن و سنتي ختم خواهد شد.([23])

از ديگر ابزارهاي آمريكا براي عملي ساختن سياستهاي خود، تبليغ وسيع «نظم نوين جهاني».([24]) است كه توسط جورج بوش در سال 1990 براي توجيه عمليات خليج فارس و حمله به عراق باسر و صداي زيادي براي صلح و امنيت جهانى مطرح شد. اما در واقع نظم نوين جهاني اعلام يك قطبي بودن سياستهاي جهاني بود تا راهي براي ايجاد صلح جهاني. بقول برخي از دانشمندان غربي نظم نوين جهاني، نه نوين بود، نه جهاني واصلا نه يك نظم.([25]) نظم نوين جهاني بعنوان يك استراتژي سياسي و نيروي پشتيبان روند جهاني شدن مطرح شد، اما عملا بعد از فروپاشي شوروي و جنگ خليج فارس معناي وجودي آن، چيزي جز اعلام

يك قطبي شدن جهان نيست. براساس يك ديدگاه آفريقايي، اساسي ترين دستاورد نظم نوين جهاني، تقسيم افراطي جهان به ملتهاي فقير و غني است.([26])

بحرانهاي رنگارنگ كنوني جهان هيچگونه تطابقي با آنچه واضعان و حاميان نظم نوين جهاني وجهاني شدن طي دهه گذشته تبليغ كرده‌اند، ندارد. امروز، بحرانهاي موجود در موج جديد جهاني شدن رو به افزايش است. بقول ريچارد فالك: (وضعيت زمان حاضر عمدتا در نتيجه تاكيد بر جهاني شدن فرهنگ غربي و ترغيب آن به مدرنيزه شدن است كه خود نيز بوجود آورنده بحران نظم جهاني با مشخصه هاي چند بعدي اتمي شدن، صنعتي شدن، مادیگرايي و مصرف گرايي است.) .([27])

بزعم طرفداران نظريه حاكميت جهاني عصر كشور ـ ملت.([28]) به پايان رسيده است و دوره بدون مرز از جمله مرزهاي ايدئولوژيك آغاز شده است. در اين راستا سازمانهاي بين المللي بعنوان تسريع كنندگان روند جهاني شدن هستند. در اين مورد از جمله توجيهات اجتناب ناپذير جهاني شدن توسط هابرماس جامع شناس آلماني اظهار شده است. وي روند جهاني شدن و پايان وظيفه واحدهاي كشور ـ ملت را چنين بيان ميكند كه جهاني شدن توليدات اقتصادي، مالي، تكنولوژي و تبادلات نظامي ـ تسليحاتي و بخصوص خطرات اكولوژيكي و نظامي به همراه مشكلاتي ما را محاصره كرده‌اند كه حل آنها در چارچوب كشور ـ ملت يا بوسيله قراردادهاي معمول ميان كشورهاي مستقل امكان پذير نيست.([29])

اگر چه قرن بيستم قرن سازمانهاي بين المللي نام گرفته است.([30]) و بعنوان عامل مهمي براي همگرايي در سالهاي پاياني قرن بيستم توسعه يافته است، اما هنوز كشور ـ ملتها عناصر اصلي تشكيل دهنده روابط بين الملل هستند، و آنها بايستي در مرحله اول در ايجاد همكاريهاي منطقه‌اي و جهاني پيش قدم شوند.

آنچه جهان، با پايان گرفتن كشمكش شرق و غرب شاهد آن است، همگرايي صرف و جامع و يكدست شدن جهان نيست. سازمانهاي بين المللي در روند جديد جهاني شدن، بخاطر ناكامي در حل مشكلات امروز جهاني ـ كه بيشتر بخاطر توجه يكجانبه آنها به منافع معدودي از قدرتها ناشي شده است ـ نخواهند توانست مشكلات بشري را حل نمايند.

در اين ميان حتي سازمانهاي منطقه اي نيز در قلب جهان صنعتي در مهار بحرانها ناموفق بوده‌اند اگر امروز دولتهاي اروپاي شمالي و غربي با تاسيس اتحاديه اروپا و ايجاد پول واحد اروپايي پايه‌هاي همگرايي اقتصادي و سياسي اروپا را تحكيم مي‌بخشند. در عوض ملتهاي جنوب اروپا شاهد ظهور حركتهاي ناسيوناليستي راديكال و جنگ و خونريزي ديني و نژادي و در نتيجه تجزيه هستند. بحراني كه دامنه خونريزي و گستردگي جنايت، موج عظيم آوارگان جنگي و نيز عمليات به اصطلاح حفظ صلح توسط ناتو در تاريخ اروپا بي سابقه بوده است اينها خود جريانهاي مخالف روند همگرايي در اروپا و نمونه‌اي از تصور غلط جهاني شدن فرهنگي، اجتماعي و اقتصادي است.

اين موضوع گوياي آنست كه دموكراسي غرب با نابودي كمونيست و بعد از يك دهه هنوز نه تنها در تمام كشورهاي اروپايي به مرحله عمل نرسيده است. بلكه عملا از معيارهاي آنها بدور است. نمونه ديگري از وجود بحران و ريسك بالا در الگو برداري و جهاني شدن در زمينه اقتصاد باز سيستم كاپيتاليستي، بروز بحران اقتصادي ورشكستي بازار جنوب شرقي آسيا در سالهاي پاياني قرن بيستم است. نمونه روشن اين بحران، كشور مسلمان اندونزي است. كشوري كه در اواخر سال دهه 1960 برنامه مدرنيزه كردن اقتصادي و صنعتي را آغاز كرد. اما ناگهان در اوايل سال 1998 سال گذشته ميلادي سيستم اقتصاديش از هم فروپاشيد. آيا اين كشور از قربانيان جهاني شدن اقتصاد كاپيتالستي نيست؟

همانطور كه ذكر شد روند جهاني شدن الگوهاي اقتصادي و فرهنگ غرب به دليل مشكلات و ناسازگاريهاي آن با ساير جوامع بناچار برندگان و بازندگاني خواهد داشت.([31]) در يك ديدگاه خوشبينانه برندگان جهاني شدن در وهله اول خود صاحبان اصلي تمدن غرب هستند. به زعم برخي، اگر جهاني شدن بمعناي. آن

باشد که همه ملل جهان در همه امور، اقتصادي وزندگي اجتماعي، همچون غرب مصرف گرا باشند وهمچون آنها زندگي کنند، بعلت منابع محدود طبيعي اين نوع جهاني شدن غير ممکن است. در موج جديد جهاني شدن اين مسئله خود مشکلات و تعارضاتي را براي جهاني شدن بوجود آورده است که از جمله بحران محيط زيست و بحران اخلاقي در جهان است.([32]) توجه کشورهاي اسلامي در تقويت و توسعه سازمانهاي منطقه‌اي در زمينه‌هاي فرهنگي، اقتصادي و امنيتي گامي مهم براي در امان ماندن از آثار مخرب روند جهاني شدن است.

در عصري که سخن از جهاني شدن است بنظر ميرسد، علاقه و اهتمام کشورها بيشتر بسوي تشکيل و توسعه همکاريها و سازمانهاي منطقه‌اي در حرکت است. نبايد از نظر دور داشت که سازمانهاي منطقه‌اي که براساس موقعيت جغرافيايي، و مشترکات ديني و فرهنگي تشکيل ميشوند در رسيدن به اهداف مشترک خود ممکن است موفق تر از سازمانهاي بين المللي باشند که مرکب از مليتهاي متفاوت با انگيزهاي سياسي، اقتصادي، فرهنگي گوناگون هستند. بزعم انديشمندان روابط بين الملل يکي از آفات سازمانهاي بين المللي حضور يک قدرت برتر در رأس آن سازمانها است که ضمن ترغيب کشورها به همکاري بيشتر، براي اهداف خود تلاش ميکند. اين هژموني قدرت برتر در سازمانهايي که باشرکت کشورهاي شمال ـ جنوب يا پيشرفته و توسعه نيافته تشکيل ميشوند در روند تصميم گيري وهدايت همکاريها مشهودتر است.([33])

بنابراين همکاريهاي کشورهاي در حال توسعه و به اصطلاح همکاريهاي جنوب ـ جنوب براي ايجاد اولين هسته‌هاي همکاري و بدليل وجود مشکلات مشترک ميان آنها در اولويت قرار دارد. توجه کشورهاي اسلامي به ترغيب همکاريهاي منطقه اي از جمله تقويت سازمان کنفرانس اسلامي، اکو، و اخيرا تشکيل سازمان مجالس کشورهاي اسلامي ميتواند نقش موثري در ارائه دورنماي جديدي از جهاني شدن داشته باشد.

البته اين بمعناي نفي نقش سازمانهاي بين المللي نيست. وجود همکاريهاي جهاني براي حل مشکلات مشترک بشري در قالب تاسيس سازمانهاي بين المللي امري پسنديده و ضروري است، ولي اگر اين امر به نيت يکي شدن عرف، سنتها وارزشهاي فرهنگي ـ اجتماعي وبکار گرفتن الگوهاي سياسي و اقتصادي ساير کشورهاي

غربي بدون توجه به سازگاري و همخواني هاي اين الگوها با اوضاع سياسي اجتماعي واقتصادي و نيز وسيله‌اي براي جهاني شدن باشد، بايد منتظر بحران هاي بيشتري بويژه در كشورهاي اسلامي بود.

نتيجه:

مادر اين مقاله به بررسي اجمالي تاثير تحولات پايان جنگ سردبر تئوريهاي جديد انديشمندان غربي در تبيين روابط بين الملل پرداختيم. در واقع آنها بنحوي براي توجيه موج جديد جهاني شدن و چگونگي جهانشمولي الگوهاي سياسي، اقتصادي و فرهنگي غرب تلاش كرده‌اند، مادر اين بحث نشان داديم كه نيروهاي تقويت كننده جهاني شدن شامل دموكراسي ليبرال غربي، مدرنيزاسيون منفي غرب، نظم نوين جهاني و سازمانهاي بين المللي كه در رأس آن يك قدرت مقتدر و افزون طلب قرار دارد، با واقعيات جهاني امروز و كشورهاي اسلامي مغايرت دارد.

بايد گفت كه دغدغه جهان اسلام و متفكرين اسلامي در روند كنوني جهاني شدن براي حفظ هويت و فرهنگ اسلامي امري بديهي و بجاست. مادر اين گفتار علل عدم جهانشمولي معيارهاي غرب را با تاكيد بر برخي ديدگاههاي غربي در مضار موج جهاني شدن بر شمرديم. پذيرش الگوهاي غرب در زمينه اقتصاد، سياست و فرهنگ بعنوان پيش شرطهايي براي جهاني شدن و با آنچه كه براي ايجاد يك جامعه جهاني صلح آميز تبليغ مي‌شود در تعارض است. اين نوع جهاني شدن بطور قطع براي جهان اسلام تبعات سنگيني را در پيش خواهد داشت. روند جهاني شدن اگر چه با وجود نيروهاي تشديد كننده آن يك واقعيت انكار ناپذير است. اما جهاني شدن بمعناي يكي شدن، محدود كردن، انحصارگري و زمينه رشد ساير خلاقيت‌هاي بشري را مانع شدن، با طبيعت و خير و صلاح سرنوشت انسانها و ملتها سازگاري ندارد.

البته ايجاد جهاني كه براساس امور مشترك و مورد تفاهم ميان تمدنها و فرهنگها براي شناسايي يك

«ارزش جهاني» باشد بسيار مفيد و ارزنده براي همه آحاد بشري خواهد بود. بدون شك اين نوع جهاني شدن به نفع همه بويژه ملل اسلامي است. در همينجا بايد اشاره كرد كه طرح گفتگوي تمدنها كه امروز ايران اسلامي مبتكر آن است اگر بر شناخت ارزشهاي مشترك ميان تمدنهاي اسلام و غرب و نيز ساير تمدنها توجه داشته باشد و آن رابعنوان معياري براي روند صحيح «جهاني شدن»و نه بمعناي سلطه پذيري و برتري جويي ارائه دهد، نه تنها همه تمدنها سود خواهند برد، بلكه كمكي براي شكوفايي مجدد تمدن اسلامي محسوب خواهد شد.

([1]). Lie,1996, Hirst and Tbompson 1995, Waters 1995.

([2]). Gordon 1996, Barber 1995.

([3]).F.Fukuyama "the End of History the National lnterest,Summer : 1989 ,pp3-18

([4]).Jonn L. Esposito Thc lslamic Threat Myth Or ReaLity?" Oxford university Press,1995, 2 nd ed.p.viii

([5]). براي مطالعه بيشتر در خصوص نقد نظريه «پايان تاريخ» به مقاله ذيل مراجعه شود:

Ali A, Mazrui, "lslam and the End of Histoty" , the lranian Journal of lnternatronal Affairs, Spring 1995, Vol. Vll, No.1

([6]).Joseph S. Nyc, Understanding lntrnational Conflicts: an lntroduction to Theory and History" 2nd ed, 1997, p.187.

([7]). Unipolar

([8]).Bipolar

([9]).Multipolar

([10]).براي اطلاع بيشتر از نظرات جديدهانتينگتون به مقاله زير مراجعه شود:

S. Huntington, "The Lonely Superpower", Foreign Policy, March /April ,1999.

([11]). براي مطالعه بيشتر در اين باره به سخنراني هانتينگتون در كنفرانس اسلام و غرب تحت عنوان «چالشهاي اسلام و غرب»، به روزنامه اطلاعات بين المللي چاپ نيويورك مورخ 20 آبان 1376 مراجعه شود.

([12]).Samuel P.Huntington,"The Clash of Civilizations and the Remaking of the World Order", New Yourk, Simon Schster, 1996.

([13]). براي اطلاع از چگونگي تجربه دموكراسي بشيوه غربي در كشورهاي اسلامي به كتاب ترجمه شده ساموئل هانيتنگتون تحت عنوان «موج سوم دموكراسي» ترجمه دكتر احمد شهابي، انتشارات علمي فرهنگي، 1373 فصل ششم مراجعه شود.

([14]).J.L. Esposito, p.208

A. Giddens The Consequence of Modernity, Stanford, CA: Stanford University

([15]).Press 1990.

([16]). در مورد معاهده‌هاي وستفالي و نتالج آن در تشكيل واحدهاي مستقل كشور ـ ملت به شكل امروزي و نيز تحولاتي كه منجر به ايجاد حقوق بين الملل و احترام به حدود و ثغور و حاكميت كشورها از سال 1648 ميلادي تا 1789 انقلاب كبير فرانسه گرديد به كتاب «سير روابط و حقوق بين الملل» نوشته احمد متين دفتري، انتشارات مروارید و خانه كتاب، چاپ دوم 1344 مراجعه شود.

([17]).براي مطالعه بيشتر در خصوص مواجهه مدرنيته غربي و حركت اصلاح طلبي اسلامي در ميان مسلمانان به كتب ذيل مراجعه شود: مجيد خاوري «گرايشهاي سياسي در جهان عرب» ترجمه عبد الرحمن عالم، دفتر مطالعات سياسي وبين المللي چاپ سوم 1374. ونيز كتاب:

John L. Esposito, "lslam and Politics" , Syracuse University Press, 3rd ed., 1991

([18]).Joseph S. Nyc, Understanding lntrnational Conflicts: an lntroduction to Theory and History" 2nd ed, 1997, p.187.

([19]).lslamic Modernism

([20]).lbrahim M.Abu-Rabi, "Globalization: A Contemporary lslamic Response? " The American Journal of lslamic Social Science, Vol.15, No3,1998.

([21]).N. Lazlea, "Modernity: A Non-European Concept", British Journal of Sociology, Summer,1999

([22]).Joseph S. Nyc, "Understanding lntrnational Conflicts: an lntroduction to Theory and History" 2nd ed, 1997.

([23]).Martin Albrow, "The Global Age" Cambridge University Press, 1996 .

([24]). New World Order

([25]).Robert O. Keohane, "Hobbes'S Dilemma and lnternational Changes in World Politics: Sovereignty in lnternational Society", in H.

Holm and Georenen, (eds), "Whose World Order", Westview Press, 1995, P. 165.

([26]).Claude AKe, "The New World Order: A View from Africa" in Hans-Henrik Holem and Georg Sorenen, "Whoes World Order? Uneven Globalization and of Cold War" Westview Press, 1995, p. 24

([27]).Richard Flak, "Explorations at the edge of Time: The Prospects for World Order" ,

Philadelphia: Temple University Press, 1992, P.48

([28]).Nation- State

-([29]).Herbert Dittgen, "World Without Borders? Reflections on the Future of the Nation States", Government And Oposition, Vol.34.No.2,1999.

([30]). پي ير ژربه، سازمانهاي بين المللي، چاپ دوم، ترجمه محمد امين كاردان، تهران: شركت سهامي كتابهاي جيبي، 1351، ص 1.

([31]).Clauk Ake

([32]). براي مطالعه بيشتر مراجعه شود به سخنراني دكتر سيد حسين نصر در خصوص جهاني شدن و گفتگوي تمدنها مندرج در روزنامه اطلاعات بين المللي پنجشنبه 6 خرداد 1378.

([33]).Robert O. Keohane "After Hegemony: Cooperation and Discord in the World Political Economy" , Princton University Press, 1984.